

فرق جنس و نوع (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السابعُ أَنَّهُ كَمَا أَنَّ الْجِنْسَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَنْوَاعِ فَكَذَلِكَ النَّوْعُ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَشْخَاصِ فَكَيْفَ جَعَلَ الْأَوَّلَ مَبْهَمًا غَيْرَ مَتَحَصِّلٍ وَ الثَّانِيَّ مَتَحَصِّلًا غَيْرَ مَبْهَمٍ.<sup>۱</sup>

مطلب دیگری که مرحوم شیخ در شفاء فرموده

بودند این بود که جنس در صورتی که به عنوان

لابشرط اخذ بشود و اعتباریت لابشرطی داشته باشد

طبعاً یک ماهیت مبهمه خواهد بود که در تحصیل و

تحصّل خودش احتیاج به ضمّ ضمیمه دارد که همان

معنای لابشرطیت غیر از بشرط لا بودن است که آن

معنا، معنای استقلالی و یک مفهومی است که در آن

کُنه و ماهیت خودش احتیاجی به فصل ندارد و لکن

همان طوری که گفتیم احتیاج به فصل نداشتن به

صورت ذهنیه و وجود علمی مربوط می شود نه در

وجود خارجی؛ در وجود خارجی طبیعی است که

این حیوان را شما به هر کیفیت که اعتبار کنید طبعاً

احتیاجی به ضمّ فصل برای تحصّل دارد و از این

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۱.

نقطه نظر راجع به آن تحصیل خارجی که همان جنبه تشخیص و تعیین است بحث نیست فقط صحبت در وجود ذهنی و وجود علمی است که از این جنس برای انسان حاصل می شود.

این جنس با این کیفیتی که در اینجا مورد اعتبار هست طبعاً یک معنای مبهمی خواهد بود؛ معنای مبهم نه به این معنا است که معنای پوچ و بدون هیچ تصویری باشد بلکه یک معنا و مفهومی است که انسان آن معنا و مفهوم را ادراک می کند منتها کاملاً به دو نحوه وجود شهودی یا به نحوه وجود علمی ظاهری این مسئله تحقق ندارد چون طبعاً وقتی که برای انسان بخواهد یک حقیقتی کاملاً روشن و واضح باشد بایستی که کیفیت وجود و آن حقیقتش موجب تمامیت آن ماهیت و مفهوم در ذهن باشد که بتواند جامع افراد و مانع اغیار در محدوده تعریف باشد.

در این صورت می توان گفت که انسان نسبت به ماهیت شیء آن معرفت را حاصل کرده است ولی اگر این مسئله به این نحو روشن نشده باشد - به هر کیفیتی می خواهد باشد - آن مفهوم، مفهوم مبهمی

خواهد بود نه مفهوم متعیّن و روشن و واضح. فرض کنید شیئی را که در خارج می بینید، اگر انسان نسبت به آن صورتی که از این در ذهن نقش می بندد شک و شبهه و ابهامی نداشته باشد آن صورت، صورت واضح و روشن می شود و اگر دارای ابهام باشد، صورت دارای اجمال می باشد و آن ماهیتش بحقیقت در ذهن متصور نشده باشد، آن صورت، صورت مبهمه می شود.

#### معنای حقیقی مبهم

به طور کلی معنای ابهام به هیچ وجه این طور نیست که به معنای پوچی باشد بلکه چه بسا خود ابهام هم در مرتبه خودش برای انسان موجب ترتّب حکم، ترتّب دواعی و ترتّب آثار خواهد شد. من باب مثال این فرشی که من الآن دارم مشاهده می کنم خود فرش بودنش برای من ابهام ندارد، چون مشخص است و این صورت خارجی الآن برای من مرتسم است و در خود این فرش بودن نمی توانم شک کنم زیرا دارم می بینم. این معلوم بالذات برای ما یک ماهیت غیر مبهمه ای را ترسیم کرده اما در اینکه آیا این [پشم و نخ] است یا مواد دیگری است، در آن

برای من ابهام وجود دارد و این شبهه را دیگر با یک دیدن نمی‌توانم برطرف کنم مگر اینکه خودم خبره باشم و دست بکشم و بفهمم جنس این فرش چیست. یا اینکه اهل تشخیص نباشم و به افراد خبره مراجعه کنم تا رفع شبهه و ابهام بشود.

علی‌کلّ حال در اصل فرش بودن شک ندارم و خود این ماهیت برای من یک ماهیت منجزی خواهد بود و می‌توانم نسبت به این ماهیت ترتیب اثر بدهم و احکام فرش را بر این بار کنم.

اما یک وقت مطلب یک مقدار دقیق می‌شود؛ صحبت در آن ماده‌ای است که در این فرش به کار رفته است؛ آن نخ‌هایی که در این فرش به کار رفته جنسش چیست؟ در آنجا می‌بینم که آن ماهیت برای من ماهیت روشنی نیست و آن ماهیت باید به واسطه مراجعه به اهل خبره برای من روشن بشود یا خودم نسبت به این قضیه تخصصی داشته باشم و بتوانم مسئله را بفهمم.

بنابراین صرف اینکه این جنسش پشم است یا فرض بکنید نایلون و مواد دیگر هست برای این قضیه یک ماهیت مبهمه‌ای در ذهن من نقش می‌بندد

ولی این ماهیت مبهم باعث نمی‌شود که خود فرش بودن آن الغاء بشود بلکه آن فرش بودن به جای خودش محفوظ و یقینی است، آن ماهیت مبهمه که دلالت بر یک وجود و حقیقتی می‌کند، خود آن ماهیت هم برای من یقینی است یعنی الآن این ماهیت مبهمی که برای من در ذهنم مرتسم شده است، این ماهیت یعنی همان خود تحقق خارجی آنها بدون حصول به کنه و معرفت؛ من در نفس تحقق خارجی و بدون حصول به کنه خاص خودش، در آن هم یقین ندارم. یعنی یکی اینکه آنچه که در اینجا هست فرش است بنابراین با زیلو و پرده و حصیر تفاوت می‌کند و نسبت به این مسئله شک ندارم و من این را دارم با چشم خود می‌بینم و در یک مسئله‌ای رفع ابهام شده است و در یک مسئله‌ای که در آنجا هم شک ندارم این است که این فرش دارای یک نخ‌هایی است که آن نخ‌ها از یک جنسی است که وجود خود این نخ در این وضعیت، خارج از این دو مطلب نیست که یا جنشش از این است یا جنشش از آن خواهد بود، نسبت به ابهامی هم که من در این مسئله

دارم در خود وجود این امر باز ما در اینجا شک نداریم ولی نسبت به ماهیت طرفین قضیه که آیا از جنس صوف [پشم] است یا از جنس مواد و آلیاژ دیگری است، ما نسبت به آنها شبهه داریم.

این مطلب چه وقتی مرتفع می شود؟! وقتی که با یک مسئله دیگر ضمیمه بشود که آن مطلب دیگر حالا ذاتی او باشد یا عوارض او باشد یا از احوال او باشد - هر چه که می خواهد باشد - که آن باید بیاید و این شبهه را برطرف کند و این مبهم را از ابهام در بیاورد. در بعضی از موارد ابهام مثل نوع، فصل است که می آید و انسان را از شبهه خارج می کند؛ در بعضی از موارد که اصناف است دیگر در آنجا فصل نیست، صنف مشخص است و در آنجا اعراض است که می آید انسان را خارج می کند یا احوال است که می آید خارج می کند؛ احوالات شخصیه و اعراضی که عارض بر این اصناف می شوند می آیند و آن مورد مبهم را از ابهام بیرون می آورند و به آن، جنبه وضوح و روشنی و تعین می دهند.

سببیت ابهام در ترتب آثار

این قضیه بسیار قضیه مهمی است که انسان باید

در نظر داشته باشد و در خیلی از موارد هم به درد می خورد، یعنی در خیلی از مسائل اصولی و احکام فقهی و مسائل تکلیفیه این مسئله را می بینیم که یک امر مبهمی از نظر شارع برای ما مسلم است و اما اینکه این امر مبهم چه صورتی دارد، آن صورتش برای ما صورت مشخصی ندارد. اینجا از مواردی نیست که جای اصل برائت و اباحه و امثال ذلک باشد، بلکه این موارد جزء موارد احتیاط است که باید به مقتضای احتیاط عمل کرد که معمولاً در علم اجمالی انسان می تواند این مسائل را حمل بر این مسئله بکند مثلاً در قضیه علم اجمالی آن امر متنجس متعین، مبهم است و ابهام مصداقی و ابهام تشخیصی در أحد الإنائین موجب رفع تکلیف در اجتناب از اینان نخواهد شد که بگوییم حالا نسبت به یک اینان در اینجا نجاست یقینیه وجود ندارد پس مثلاً اجرای این مسائل در آنها بی اشکال است، نفس ابهام این طور نیست که خودش موجب ترتب آثار نباشد، خود ابهام فی حدّ نفسه **یقین** و به مقتضای این یقین برای انسان آثاری مترتب است و تبعاتی دارد.

بله در بعضی از موارد، ابهام‌هایی وجود دارد که آن ابهام همان مسائلی است که موجب اصل برائت خواهد شد و نسبت به کیفیت ابهام هم برای ما متفاوت است که آیا آن ابهام مترتب بر علم است و آن منشأش، منشأ علمی است یا اینکه آن ابهام منشأ علمی ندارد بلکه منشأ شک و تخمینی و اینها دارد.

من باب مثال وقتی که شما در اصل این ترتب نجاست بر یک امر بدون سبق سابقه‌ای در آنجا نظر می‌کنید، در آنجا این حمل و سریان نجاست بر این مسئله، از آنجایی که مسبوق به یک علم حضوری و علم یقینی نیست، در اینجا این ابهام موجب برای احتیاط نیست بلکه از مواردی است که باید در اینجا برائت و امثال ذلک جاری کرد ولی اگر خود آن ابهام در نفس منشأ ابهام که عبارت از نجاست باشد مترتب بر یک سبق علمی باشد این ابهام با آن ابهام تفاوت می‌کند.

بنابراین در بحث برائت و احتیاط آنچه که موجب احتیاط هست یکی از موارد احتیاط همان حیثیت تنجّز علمی مورد است که در اینجا موجب احتیاط است، خود علم در اینجا موجب برای احتیاط

شده است که جلوی جریان اصول عملیه را در اینجا خواهد گرفت و از نقطه نظر ماهیت امر مبهم، ما می بینیم خود آن ماهیت در صورت منشئت علم و سبق علم با ماهیت امر مبهم در غیر از این مورد، متفاوت است.

بنابراین ابهام این طور نیست که هر جا مسئله مبهم و اجمالی باشد ما فوراً مسئله را در باب براءت ببریم و اصل شبهه را در شبهه تکلیفیه ببریم و بعد هم براءت اجرا کنیم نه این طور نیست، در مسئله اجمال نص یا در باب تعارض نص یا در باب فقدان نص - در تمام این موارد - مباحث خودش باید مطرح بشود که هر کدام از این موارد حکم خاص به خود را دارند و انسان نمی تواند نسبت به موردی خارج از آن اقدامی بکند. این مسئله، خیلی مسئله دقیقی است و بسیار مسئله مهمی است بسیاری از افرادی که در موارد شبهات قائل به جریان اصول عملیه و قائل به براءت و اباحه شده اند چه در شبهات محصوره و چه در غیر محصوره یا در مورد اجمال یا فقدان دلیل یا نص می بایست در اینجا احتیاط را انجام بدهد و ادله

احتیاط در اینجا ادله ملزمی هست و آن موارد برائت  
یک مورد خاص خودش را دارد که در آنجا نیست.

علت خلط و عدم تشخیص بین واجب مطلق و مشروط

بسیاری از افرادی که در تعریف بین واجب مطلق  
و واجب مشروط دچار اشتباه شدند و واجب مطلق  
را ملحق به واجب مشروط کردند همه آنها خبط و  
اشتباهشان از همین جا است که نسبت به آن موارد  
ابهام ترتیب اثر ندادند و آنها را کأن لم یکن فرض  
کردند و آن حکم انشائی را حکم منجز در زمان انشاء  
ندانستند بلکه تنجز حکم انشائی را به طور کلی منوط  
به فعلیت موضوع در وقت اتیان مکلف به آن موضوع  
کردند.

اشتباه بسیار بزرگ اصولیین نسبت به امر مبهم

اینجا است که آمدند آن حکم انشائی را از تنجیز  
ساقط کردند و به طور کلی مکلف را نسبت به ترتب  
آثار و اقدام بر تهیه مقدمات برای تحقق موضوع  
تکلیف مولا، یله و رها نمودند و این از اشتباهات  
بسیار بزرگ اصولیین است که در اینجا مرتکب  
شدند و آن مسئله و تکلیف ابهامی را که نظر مولا بر  
تحقق آن است را در اینجا نادیده گرفتند.

پس تصور نکنید که مسئله در باب ابهام مسئله آسانی است و همین قدر که بگوییم که این ماهیت، ماهیت مبهمه است و این مفهوم، مفهوم مبهمه است بنابراین هیچ ترتیب اثری نسبت به این قضیه نباید داده بشود و ما همیشه مکلف بر امر متعین هستیم، نه مطلب این طور نیست مخصوصاً در باب دماء و فروج که در آنجا خیلی مسئله سخت و حادی خواهد بود و در آنجا این مطالب خیلی کاربرد خواهد داشت و آن وقت خواهید دید که اصلاً به طور کلی مبنا در احکام و قضاوتها متفاوت خواهد شد و در کیفیت اجرای حکم یا در تبرئه و براءت و اینها مسئله صد و هشتاد درجه با آنچه که مطرح است متفاوت است.

واقعیت دار بودن امر مبهم

بنابراین اینکه ما بگوییم که یک امر مبهمه است به معنای امر باطل یا یک امر منفی نیست صحیح نیست بلکه یک امر واقعی است که آن امر واقعی خصوصیاتش هنوز برای ما روشن نشده است دنده مان نرم برویم روشن کنیم، نمی توانیم بگوییم که این مسئله، مسئله ای است که وجود خارجی ندارد

و... در خیلی از این قضایای دیگر مطلب همین طور است من باب مثال ما به نحو ابهام می دانیم که باید از مرجع اعلم تقلید کرد منتها مرجع اعلم را نمی شناسیم، نمی توانیم از خانه که بیرون آمدیم هر آخوندی را که در مسجد دیدیم برویم از او تقلید کنیم، یا اینکه به نحو ابهام یک طبیب متخصصی در این شهر است، دیگر نمی توانیم برای مرض خود به سر کوچه برویم یا در مطب هر کسی که تابلو طباطبت زده را بزنیم و پیش او برویم!

در مسائل عرفی و شرعی قضیه این طور است، در مسائل فلسفی هم همین طور است، این مسئله ابهام این طور نیست که انسان به این راحتی بتواند از این مطلب رد بشود.

در این جنس که حیوان باشد نسبت به قضیه لا بشرط بودن آن، بله حیوان یک ماهیتی است که این ماهیت، ماهیت مبهمه است و طبعاً این ماهیت برای تعین خارجی احتیاج به ضمّ ضمیمه ای دارد.

مرحوم شیخ در اینجا فرمودند که این حیوان اگر بشرط شیء لحاظ بشود، این خودش تبدیل به نوع خواهد شد یعنی یک ماهیت مبهمه خودش یک نوع

خواهد شد مثل اینکه شما بگویید: **هذا حیوانٌ**، به غنم برسید بگویید که این گله چیست که دارد راه می‌رود؟! بگویید: **هذا حیوانٌ**، حرفتان درست است، گاو هم ببینید دارد راه می‌رود می‌گویید: **هذا حیوانٌ**، الاغ هم راه برود می‌گویید: **هذا حیوانٌ**، انسان هم راه برود می‌گویید: **هذا حیوانٌ**، درحالی‌که هرکدام از اینها فصول مختلفی دارند؛ آن برای خودش یک فصلی دارد و این برای خودش فصل دیگری دارد، هرکدام از اینها فصل جدای به خود را دارند و بدون آن فصل هم، آن حیوانیت آنها تامّ نخواهد بود ولی اینکه اینجا شما در جواب ما به همهٔ اینها می‌گویید: **هذا حیوانٌ**، این حیوان را در اینجا چگونه تصور کردید؟! شما که خودتان آن حیوانیت را به اضافهٔ آن فصلیت غنم در نظر گرفتید و آن غنم را به‌عنوان یک صورت محدودهٔ تعریف شدهٔ خاص به خود، در ذهن می‌آورید و بین آن غنم و بین صورت بقریت در اینجا فرق می‌گذارید، چطور شد در اینجا همان جنسی را که برای بقر است، آن جنس را برای حیوان به‌عنوان تمام الموضوع در اینجا تعریف کردید،

همین طور همین را در گاو تصور می کنید، همین را در جَمَل تصور می کنید، همین را در هره و سمک و امثال ذلک تصور می کنید، این مسئله حیوان بودن در اینجا مطرح می شود. درحالی که اینها حقایق مختلفه الماهیه هستند، چطور شما اینها را یکی می دانید؟!

در اینجا این حیوانیتی را که شما در تعریف آوردید این حیوانیت، حیوانیت لابشرط نیست این حیوانیت بشرط شیء می شود یعنی این حیوانیت به شرط انضمام با فصل در تعریف آورده می شود، در عین اینکه آن مسئله لابشرطیت خودش را حفظ می کند؛ یعنی با حفظ سِمَت! نشنیده اید که می گویند فلان آقا با حفظ سمت متصدی فلان اداره شد، متصدی فلان جا شد؟! با حفظ سمت! ما شنیدیم بعضی ها هم این مسجد می روند نماز می خوانند، هم آن مسجد می روند، چندتا نماز می روند! اینجا می خوانند و می روند چند جا نماز جماعت می خوانند درحالی که نماز جماعت یکی بیشتر نیست و دومی اش باطل است! بله نماز فرادی را می شود به جماعت اعاده کند ولی نماز جماعت را

نمی‌شود جای دیگر برود بخواند، یا مثلاً شخص فلان کار را دارد با حفظ این وضعیت می‌رود فلان کار دیگر را هم انجام می‌دهد!

عجز خداوند نسبت به بعضی از امور!

این مسئله‌ی لابشرطیت هم همین‌طور است؛ از مواردی که حفظ سِمَت خیلی در اینجا به درد می‌خورد همین است! حالا در جای دیگر به درد نخورد در اینجا به درد می‌خورد! شما که به این غنم **حیوان** می‌گویید اگر این حیوان را بشرط‌شیء لحاظ کردید که جنبه‌ی غنمیتش [باشد] چطور شما فصلش را راجع به بقر به کار می‌برید؟! اینکه نمی‌شود! بشرط‌شیء یعنی آن حیوان به شرط انضمام غنم و بدون انضمام با غنم که شما نمی‌توانید به کار ببرید، حیوان مبهم که نمی‌توانید بگویید، همین‌که می‌گویید: **هذا حیوان** مشخص است، درحالی‌که آن حیوانی که برای ما به‌عنوان مقسم بود، آن حیوان مبهم بود و چون مبهم بود می‌توانست مقسم واقع بشود. اگر مبهم نبود که مقسم نبود، اگر بشرط‌شیء بود یعنی به شرط انضمام با فصلیت بود که شما نمی‌توانستید در ذهنتان آن را مقسم قرار بدهید پس

اینکه در اینجا مقسم واقع شده به خاطر این است که ذاتی او ابهام است و این ابهام هم هیچ وقت از بین نخواهد رفت، ذاتی او لاشرط است و لاشرطی را هیچ وقت از دست نخواهد داد. خدا به زمین بیاید یا زمین به سمت خدا برود این حیوان در مقام لاشرطی خودش محفوظ است و وقتی که محفوظ بود باید با یک ضمّ ضمیمه‌ای این حیوان به نوع تبدیل بشود. این از آن مواردی است که خدا با این همه خدائی خودش هم نمی‌تواند کاری انجام بدهد! خدا خیلی کارها نمی‌تواند بکند! خیال نکنید [همه کار می‌تواند بکند]! یکی از کارهایی که خدا تا روز قیامت نمی‌تواند انجام بدهد این است که نمی‌تواند مانند خودش را درست کند! ممکن نیست یک واجب‌الوجودی مثل خودش درست بکند! می‌تواند آقا؟! پس خدا عاجز است! پس شما می‌توانید بگویید: خدا عاجز است. خدا مثل خودش نمی‌تواند درست کند! یکی از مواردی که خدا نمی‌تواند کاری کند این است که خدا دو دوتا را نمی‌تواند شش تا کند! می‌تواند؟! آیا می‌تواند بگوید: ای آدمیان در روی زمین، برای شما حکم ریاضی این است که دو

دوتا می شود چهارتا، برای ما در ملاء اعلیٰ شش تا می شود! اما کاری را که خدا نمی کند ما می کنیم و دو دوتا را می گوئیم که شش تا! حالا چه کسی می تواند حرف بزند؟! خدا نمی تواند یک چنین کاری انجام بدهد! حتی از عهده خدا و جبرئیل او هم بر نمی آید! از عهده این بشر دوپا برمی آید! می گوید: دو دوتا شش تا! نفس کش است بیاید!

تلمیذ: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾!

استاد: همان دیگر! یعنی خلقی کرده که روی دست خودش بلند شده [است]!! از مواردی که خدا هم نمی تواند در ذات شیء تغییر بدهد این است که جنس لابشرطی را بدون انضمام فصل و بدون انضمام ذاتی دیگر، جنس مستقل و نوعی اش کند! این از آن کارهایی است که از خدا بر نمی آید!

این مسئله که در اینجا ما جنس را لابشرط گرفتیم، بعد می توانیم همین را بگوئیم: پس **هذا غنم، هذا بقر، هذا حیوان**، چشمان به انسان بیفتد

---

<sup>۱</sup>. سوره مومنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

بگوییم: **هذا حیوان**، به بقر هم بیفتد بگوییم: **هذا حیوان**، به سمک هم بیفتد بگوییم: **هذا حیوان**، در حالی که اگر آن ماهیت بشرطی را که مادر آنجا لحاظ می‌کنیم، مسوِّغ برای حمل حیوان باشد دیگر شما ماهیت را نمی‌توانید بر این سمک بار کنید چون بالأخره حیوان «ح»، «ی»، «و»، «ا»، «ن» است، پنج حرف است، همان‌طور که این پنج حرف را نسبت به غنم به‌کار بردید و صحیح هم هست، همین پنج حرف را نسبت به بقر بخواهید به‌کار ببرید درست است.

حالا شما بخواهید بگویید: بشرطی است، بشرط لا است هرچه می‌خواهید بگویید بالأخره این چطور شد که در دو ماهیت مختلفه الحقائق این در اینجا حمل شد و این حملش هم اشکالی ندارد؟! این به‌خاطر همین حفظ سمت است که در اینجا این ماهیت بشرطی است و به شرط انضمام با فصل است و اگر آن منضمّ با فصل نمی‌شد که شما نمی‌توانستید این حیوان را راجع به غنم به‌کار ببرید شما هیچ‌وقت حیوان مقسمی را نمی‌توانستید به‌کار ببرید، اینکه می‌گویید: حیوان مقسمی هست،

به خاطر این است که در اینجا یک جنبه‌ای آمده است.

من باب مثال وقتی که شما به حرف «واو» می‌گویید: **صوت<sup>۲۳</sup>**، به «دال» هم می‌گویید: **صوت<sup>۲۳</sup>**، به «سین» هم می‌گویید: **صوت<sup>۲۳</sup>**، [با گفتن] «و» یک چیزی را می‌شنوید، [با گفتن] «سین» یک چیزی را شما می‌شنوید، [با گفتن] «چ» یک چیزی را می‌شنوید، [با گفتن] «لام» یک چیزی را می‌شنوید، در همه این شنیدنی‌های متفاوت، ما می‌گوییم: **صوت<sup>۲۳</sup>**، **صوت<sup>۲۳</sup>**، **صوت<sup>۲۳</sup>**، **صوت<sup>۲۳</sup>** حالا اسم خاص خودش را دارد و به آن کاری نداریم، در «واو» و «سین» می‌گوییم که صوت هستند، در حالی که شما «واو» را یک چیز و «سین» را چیز دیگری می‌شنوید، این «واو» کجا و «سین» کجا؟! «سین» که می‌گوییم باید گوشمان را بگیریم که صوت نکشد اما «واو» هرچه بگوییم، گوش گرفتن ندارد. اینکه شما این چند مخرج متفاوت را به یک اسم در آنجا تعریف می‌کنید به جهت این است که آن جنبهٔ لابشرطی که برای همهٔ این انواع مختلفهٔ صوتیه مقسم است، در

اینجا جنبهٔ لابشرطی‌اش را حفظ کرده و ازدست نداده و سفت گرفته است. می‌گوید: من به‌هیچ‌وجه من‌الوجه این صوتیتم را ازدست نمی‌دهم! می‌خواهی برای گفتن این «و» لب‌ت را این‌طوری کنی، بالا ببری، زبانت را به‌ثنا یا بزنی، به‌حلق بزنی، صدایت را از حلق درآوری، از زیر حلق درآوری هرچه می‌خواهد این صدای شما از این طرف و آن طرف دربیاید من آن جنبهٔ مقسمیت و لابشرطیتم را سفت گرفته‌ام و ازدست نمی‌دهم و اگر بخواهم آن را در یکی از این موارد ازدست بدهم دیگر صوت نخواهد بود گرچه آن جنبهٔ مقسمیت من بدون صورت هم بروز ندارد.

پس دو چیز در اینجا باید ملاحظه کنیم؛ یکی آن جنبهٔ مقسمیت که هست و او از بین نمی‌رود. شما خیلی از مسائل را می‌توانید از این استخراج و استنتاج کنید، در بحث سریان وجود این مسئله پیش می‌آید، در بحث وحدت وجود این مسئله هست، در بحث صرافت و بساطت وجود این مسئله هست، همهٔ اینها مسائل مهمی است که انسان باید در نظر بگیرد. گرچه الآن این صوتی که شما دارید

می گوید، صورت دارد، ما صوت بی صورت نداریم  
یا این صوت به صورت «س» باید دربیاید، یا این  
صوت به صورت «ف» باید خارج بشود یا به صورت  
«ل»، [بالآخره] یک صورتی می خواهد؛ یا صورت  
صورت لامیت است، یا صورت «سین» است -  
من باب مثال سبزی و سمنو و سماق و سرکه و از این  
هفت سینها! سماق و سکه و سیخ و میخ و از این  
چیزها! - یا اینکه صورتش صورت «ش» یا صورت  
«ه» است، آن هم نه «ه» هویج، بلکه «ح» حوله! بین  
«ه» هویج و «ح» حوله باید فرق گذاشت! بعضیها  
فرق نمی گذارند! همان هویج را با «ح» حوله  
می نویسند! یا حوله را با «ه» هویج می نویسند!

عوامل مؤثر در کیفیت و لطافت صدا

تلمیح: لازم و ملزوم هم هستند!

استاد: این را تحقیقات رشیکه، دقیقه، رقیقه و  
عمیقه می گویند! آن عمیقش خیلی [مهم است]! این  
تحقیقات فلسفی انسان را به موارد خوبی می رساند!  
این صدایی که درمی آید هرکدام از اینها صورتی  
برای آن مقسم ما هستند که آن مقسم بدون صورت  
ظهور ندارد؛ می شود صدایی از شما بیرون بیاید و آن

صدا صورت نداشته باشد، مثلاً حرف نباشد؟! نه نمی‌شود و امکان ندارد، حالا ممکن است انسان یک صدایی از دهانش دربیاید که آن حرف نباشد ولی خود همان هم صورت دارد، لذا همان صدا را می‌تواند تغییر بدهد، آن صدا را می‌تواند به صورت دیگری دریاورد و [حتماً] لازم نیست حرف باشد.

منظور از حرف بودن این نیست که فقط منحصر در همین جنبه صنفی آن باشد، بلکه آن صورت خاص، آن خروج هوا از دهان و کیفیت آن خروج هوا از دهان و ارتباطی که با این مجرای تنفسی و حلق پیدا می‌کند و اجزایی که در دهان هست و هرکدام از این اجزاء در دهان به این خروج هوا صورت خاص می‌دهد [مدتظر است]. اینکه بعضی‌ها صدایشان قشنگ است و بعضی قشنگ نیست برای چیست؟! هوا که هوا است، دهان هم که دهان است، زبان هم که زبان است، حلق هم که حلق است، چرا بعضی‌ها صدایشان قشنگ است؟! چون زبانشان در این قضیه تأثیر دارد، یک میل این زبان کلفت و نازک باشد صدا فرق می‌کند! ﴿إِنَّ أَنْكَرَ

أَلْأَصُّوَتِ لَصَوَّتِ أَلْحَمِيرِ ﴿١﴾ نشنیده اید؟! از آن طرف ده صدایش را رها می کند و شما این طرف ده می فهمید چه خبر است! یا اینکه اگر کسی یک دندان نداشته باشد صدا تغییر می کند.

این دیگر تخصصی می شود؛ یکی از رفقا بود خدا رحمتش کند مرحوم آقای همایونی، رفیق سابقمان بود و با پدرمان ارتباط داشت خطاطی در همدان بود. ایشان یک دندانش افتاده بود یا کشیده بود، می گفت: من موقعی که اذان می گفتم موقع «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به جای «أَشْهَدُ»، «أَسْهَدُ»

می گفتم! گفتم: اه! چرا این طور شد؟! بعد دیدم این بنده خدا بلال حبشی که در اذان «أَشْهَدُ»، «أَسْهَدُ» می گفته<sup>۲</sup> شاید او هم دندان نداشته است! یا مثلاً آن دندان خاصی که [در گفتن شین مهم است را نداشته است]. می گفت: تا اینکه من [دندان] گذاشتم - یا دندان درآمد! نه، با آن سن حدود شصت یا هفتاد سال که دیگر دندان در نمی آید! - «سین» تبدیل به

---

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۰۲:

«منکرترین صداها صدای خران است.»

۲. عدة الداعی، ج ۱، ص ۲۷.

«شین» شد!

پس یک دندان که می‌افتد صدا عوض می‌شود  
ارتباط بین دندان‌ها با همدیگر صدا را عوض می‌کند،  
خود قوس داشتن حلق [مخصوصاً] آن قسمت  
فوقانی تأثیر بسیاری در کیفیت و لطافت صدا دارد.  
زبان کوچک انسان و کیفیت لوزه‌ها خیلی تأثیر دارد،  
حالا این اجزایی که در اینجا هستند هر کدام از اینها  
همان احوال و زوائد و عوارضی هستند که این  
احوال و زوائد و عوارض به آن مقسم شکل می‌دهند،  
آن که در همه اینها اصل است - آن هوا - مقسم  
می‌شود، حالا آیا شما می‌گویید: این هوا را بینم  
صدایش چیست؟! شما آیا تابه‌حال صدای آن هوا را  
شنیده‌اید؟! نشنیده‌اید!

ما همه شیران ولی شیر علم \*\*\* حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم  
حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد \*\*\* جان فدای آن که ناپیداست باد<sup>۱</sup>

ناپیداست یعنی شما صدای حلق را نمی‌توانید  
بشنوید مگر با صورت. آن وقت می‌گویند که اشعار  
مولانا با توحید قرآنی نمی‌سازد! این شاءالله که خدا  
دست همه‌مان را بگیرد! جان فدای آنکه ناپیداست

---

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷، با قدری اختلاف.

باد! این باد که دارد این عَلم را حرکت می دهد را به  
من نشان بدهید! هرچه چشمتان را باز کنید  
نمی توانید باد را ببینید اگر شما عینک و تلسکوپ هم  
به چشمتان بزنید باد را نمی توانید ببینید. بله ذرات  
داخل هوا را می بینید گرد و خاک را می بینید اما شما  
باد را به ما نشان بدهید که باد چیست؟! همین باد که  
به این عَلم و پرچم می خورد [این پرچم حرکت  
می کند]. می گویند: پرچم که ساکن بود! چرا  
یک دفعه این طوری شد؟! پس یک چیزی هست!  
یک قسمی این داخل رفت، آن مقسم که این داخل  
رفت، کار را خراب کرده است! این پرچم شروع به  
حرکت کردن کرده است. پرچمی که ایستاده بود  
حالا دارد حرکت می کند، پس یک چیزی اینجا  
هست. این چوبی که در اینجا صاف مثل چماق  
ایستاده بود، حالا می بینید این چوب دارد کج می شود  
این خاکی که در اینجا ایستاده بود و اصلاً حرکت  
نمی کرد، دارد از اینجا بلند می شود، این بارانی که از  
آن بالا دارد صاف می آید یک دفعه می بینید آن باران  
کج شد و آن طرف رفت، این برفی که دارد از آنجا

صاف می آید یک دفعه می بینید آن طرفی می رود،  
یک دفعه می بینید برف به جای اینکه اینجا بیاید  
می رود و در دومتری می نشیند! برف باید صاف  
پایین بیاید. دلیلش چیست؟! یک چیزی در اینجا  
هست؛ در آن عَلم یک چیزی هست، در این گرد و  
خاک یک چیزی هست، در این چوب یک چیزی  
هست، در همه چیز یک چیزی هست. آن چیست؟!  
آن همان امر ناپیدایی است که می آید و خود را پیدا  
می نمایاند، می گوید: من هستم و اگر من نباشم همه  
عالم مرده است؛ عَلم ساکن است، خاک سر جایش  
است، حرکتی وجود ندارد، متحرکی وجود ندارد.  
هیچ کدام از اینها نیست.

بنابراین آن مقسم ما با حفظ سمت بشرطی  
می شود و در این بشرطی شدن یعنی به شرط  
تحقق با فصل، اینجاست که ما به غنم **حیوان**<sup>۲۶</sup>  
می گوئیم، به بقر هم **حیوان**<sup>۲۶</sup> می گوئیم، به آن انسان  
هم **حیوان**<sup>۲۶</sup> می گوئیم، به کلب هم **حیوان**<sup>۲۶</sup> می گوئیم،  
به سمک هم **حیوان**<sup>۲۶</sup> می گوئیم، به نمل هم **حیوان**<sup>۲۶</sup>  
می گوئیم، همه اینها **حیوان**<sup>۲۶</sup> می شوند و همه اش هم  
درست است و این اطلاق هم اطلاق صحیحی است

که این به جهت همان بقاء آن است.

مرحوم شیخ می خواهند بفرمایند صحبت در این است که این اشکالی که در اینجا شده که شما در اینجا امر ماهیت مبهم را که همان جنس است، آن را می توانید به صورت آن نوع دریاورید در عین اینکه آن ابهام به حال خودش باقی است، ولی چطور اگر نوع بخواهد در موارد شخصی به کار برده بشود، این نوع در تحصیل خودش باقی است؟! نوعی که متحصّل هست، چطور این نوع در تحصیل خودش باقی است ولیکن آن امر مبهم، متحصّل نمی شود و همین طور مبهم است!؟

وقتی که شما می گوئید: انسان یک امر متحصّل است و مرکب از جنس و فصل است، چطور اگر به زید **انسان** بگوئید، به عمرو هم **انسان** بگوئید، به بکر هم **انسان** بگوئید، همه آنها را **انسان** بگوئید، اینها دست از تحصیل خودشان برنمی دارند و باز متحصّل هستند، با آنکه متشخص شده اند؟! آن حیوان ما که مبهم است با اینکه آن حیوان در اینجا متشخص شده است، ولی شما همین [لفظ] حیوان

را برای گوسفند بیچاره‌ای که دارد راه می‌رود، به کار  
برید! به این گوسفند **حیوان** می‌گویید، به همین هم  
**غنم** می‌گویید، گرچه این گوسفند شما اسم خاصی  
داشته باشد و اسم خاصی برایش گذاشته باشید، باز  
آن غنم که آن اسم نوعی اوست را به کار می‌برید، اما  
این نوع که در این مورد خاص استعمال شد، این  
متحصّل است، اما آن حیوان اگر در همین مورد به کار  
برود متحصّل نیست؟! این مسئله از کجاست!؟

#### فرق تحصّل و ابهام

پاسخ این مسئله به این است که ایشان می‌فرمایند  
که ما هیچ وقت مطلب را نسبت به وجود خارجی و  
مصادق برای او در نظر نمی‌گیریم، صحبت ما در  
تحصّل و ابهامی است که در ذهن و عقل آن تحصّل  
یا ابهام صورت پیدا می‌کند؛ ماهیت که ظرف و عائش  
عقل و ذهن است، اگر آن ماهیت در ذهن قابل  
سرایت برای حقایق نوعیه مختلف باشد این مبهم  
می‌شود و اگر قابل سرایت نباشد این متحصّل  
می‌شود.

نیاز جنس به ضمّ ضمیمه برای تبدیل شدن به نوع

بنابراین اگر آنچه که در ذهن هست نتواند به ضمّ

ضمیمه‌ای معنای خودش را تحصیل کند، این ناقص است؛ حیوانی را که شما در ذهن می‌آورید این حیوان بدون ضمّ ضمیمه‌ای که او را نوع بکند، در ذهن شما نمی‌تواند به یک نوع خاص از انواعی که وجود خارجی دارند در آنها صدق بکند، بلکه شما باید برای رفع نقصیه خودش فصل برایش بیاورید و لکن نوع این طور نیست و شما در ذهنتان بقر را تصور می‌کنید و بین بقر با غنم و با ابل تفاوت می‌گذارید پس بحث ما هم مصداق برای این امر مبهم در خارج نیست بلکه نفس حضورش در عقل و وجود عقلی خودش برای ما مسئله است که بدون ضم ضمیمه در معنای خودش تحصیل ندارد و لکن در نوع، ما می‌بینیم در همین عقل و در همین ذهن این نوع برای خودش معنا [دارد] و تمام است، این منظور از ابهام و تحصیل است که کلام شیخ حاکی و ناظر به این مطلب است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد